یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما

مضامین قدسیہ و غزلیات نعتیہ منتخبۂ دیوان جناب ولایت مآب حضرت
مولانا و مرشدنا شاہ محمد علی حبیب نصر قادری پھلواری قدس سرہ العزیز

دیوان النعت
۱۲۹۰

مسمّٰی بہ

تاج اعظم

و قطعات تاریخ وفات جناب ممدوح مغفور مصنفہ بعض احباب حسب
فرمایش صاحب سجادہ متین هادی طریقت حق الیقین جناب مولوی شاہ بدرالدین صاحب

در مطبع انوار محمدی لکھنؤ طبع شد

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا

مضامین قدسیہ وغزلیات نعتیہ منتخبۂ دیوان جناب ولایت مآب حضرت
مولانا ومرشدنا شاہ محمد علی حبیب نصر قادری پھلواری قدس سرہ العزیز

دیوان نعت

مع

ماجرای غم

وقطعات تاریخ وفات جناب مرحوم ومغفور مصنفہ بعض احباب حسب
فرمائش صاحب طبع متین ہادی طریق حق الیقین جناب مولوی شاہ بدر الدین صاحب

در مطبع انوار محمدی لکھنؤ طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

بهترست از جمله مخلوقات شانِ مصطفیٰ
باد رحمت از خدا بر جسم و جانِ مصطفیٰ

وز طفیلِ ذاتِ او بر آل و اصحابش مدام
رحمتِ حق باد بر هر پیروانِ مصطفیٰ

وحی کو آورد جبریل از جنابِ کبریا
بود اعجازی ز معجز بازانِ مصطفیٰ

یا الهی چون ببینم روی نیکوی رسول
بینم و باشم در آن دم مدح‌خوانِ مصطفیٰ

١

نصر از جان و زبان و دل درود بی‌حد و
باد هر دم بر تنِ پاک و روانِ مصطفیٰ

٥

یارب دل منست چو خواهان مصطفی ‌‌ ما را نمای روی درخشان مصطفی

پروانه را چو آتش رخسار شمع سوخت ‌‌ ما را بسوخت چهرهٔ خندان مصطفی

شوریکه از صباحت یوسف فتاده بود ‌‌ گردی بُوَد ز لعل نمکدان مصطفی

ما را غم از تمازت خورشید حشر نیست ‌‌ هستیم چو زیر سایهٔ دامان مصطفی

هر نعمت بهشت بچشم اگر خورم ‌‌ یک ذره ز خوان پر الوان مصطفی

گویم هر آنچه در خور وصفش کجا رسد ‌‌ چون خود خدا شده است ثنا خوان مصطفی

چون شد علی حبیب من و من حبیب او
شد مصطفی از آن من و من ز آن مصطفی

در جمله جهان دیدم فیضان محمد را ‌‌ دیدیم بهر ذره سریان محمد را

در کسوت هر زاهد در طاعت هر عابد ‌‌ دیدیم همه یکسر شایان محمد را

در دیدهٔ حق بینان از دیدهٔ حق بینان ‌‌ حقا که همه دیدم عرفان محمد را

از بادهٔ توحیدش مستند همه عالم ‌‌ دیدم همه مومن ایمان محمد را

هم پرتو نور حق هم عین ظهور حق ‌‌ هرگز نکسی یابد پایان محمد را

ای نصر من و احمد یک جانم و دو قالب
دیدم همه قالب یک جان محمد را

جلوهٔ صبح طربم آرزوست — طلعت مهر عربم آرزوست
ز آتش رخسار تو ای برق خو — در دل و جان سوز و تبم آرزوست
تلخ دهانیم و جگر خار خار — از لب لعلش رطبم آرزوست
سینه شده خسته هجر ای مسیح — داروی درد و تعبم آرزوست
بهر فدای لب اعجاز تو — جان رسیده بلبم آرزوست
یاد رخ و زلف تو دارم بدل — دیدن تو روز و شبم آرزوست
شوق لقای تو مرا میکشد — دادن جان در طلبم آرزوست

برقدمش جان دهم و جان نثار
نصر به نزدش لقبم آرزوست

محمد آبروی دلبرانست — محمد تاب موی مهوشانست
چو نرگس چشم نگرانیم ز شوق — محمد رنگ و بوی بوستانست

خدا چون میکند بر دل تجلی — محمد هوش و گوش عارفانست

جمال حسن خوبان جمله زویست — محمد چشم و زلف نگارخانست

ظهور نور او باشد بهر جا — محمد مقصد سر این و آنست

بعالم جز محمد نیست پیدا — دگر هر چه بود وهم و گمانست

بجز حسنش نباشد دلبری — محمد دلنشین عاشقانست

بهر جمعی که راه حق بگیرند — محمد رهنمای کاروانست

محمد اولین موج ست از بحر — ازآن رو پیشوای دو جهانست

بهر سر یکه اندر وحی نهانست — محمد سر نطق و بیانست

جهان از نور ذاتست آو روشن — محمد شمع بزم مرسلانست

محمد رایت خوبی و حسن — محمد مقتدای انس و جانست

رساند تا بنزلگاه وحدت — محمد ناقه ام را ساربانست

۵ دو عالم قالب آمد چون تن نصر — محمد در میانش همچو جانست ۱۴

یا شفیع المذنبین المستغاث المستغاث
رحمة للعالمین المستغاث المستغاث

اسم پاکت بر زبان نقش و ورد خوشنما
خاتم دل را نگین المستغاث المستغاث

دل شده خوناب از چشمم بجای اشک ریخت
گشت حالم این چنین المستغاث المستغاث

غرق بحر گناهم نیست یک حسن عمل
شرم دارم روز دین المستغاث المستغاث

هر شب ما میشود در یاد زلف تو بسر
آه حال ما ببین المستغاث المستغاث

نصر در کویت فتاده بر امید بذله‌ات
از سگان تو کمین المستغاث المستغاث

اسیرم در خم گیسوی محمد
شدم سودائیم گیسوی محمد

عبادت نیست آن سجده که گاهی
کنم در غیر ابروی محمد

خوشا آن روز و شب کز بخت بیدار
چو سگ باشیم در کوی محمد

سراپا سوختم از آتش عشق
شدم پروانهٔ روی محمد

چه باک از ناتوانیهای جسمم
چو دارم زور بازوی محمد

شدم وابسته ای نصر از دو عالم

دل ما بمیکشد بسوے محمدؐ

ما بلبلیم نالان گلزار ما محمدؐ
ما نرگسیم حیران دیدار ما محمدؐ

قمری بسرو نازد و بلبل بگل فریبد
ما عاشقیم بیدل دلدار ما محمدؐ

از خویشتن ندانم جز این قدر که گویم
ما قطره ایم و بحر زخّار ما محمدؐ

ما را غم جزای روز جزا نباشد
باشد چو روز محشر غمخوار ما محمدؐ

۸ ۵

ای نصر بر زبانم جز نام او نباشد
ما طوطییم خوش گو گفتار ما محمدؐ

ما عاشقیم و خسته جانان ما محمدؐ
ما تشنه ایم و آب حیوان ما محمدؐ

ما سوخته روانم از حال خود چه گویم
پروانه ایم و شمع خندان ما محمدؐ

جز ذات او مرادم نبود بجز عبادت
ایمان ما محمدؐ ایمان ما محمدؐ

اندر تمام عمرم معراج خویش دانم
باشد شبی چو یار بجهان ما محمدؐ

ما را غمی نباشد از ظلمت گناهم
چون روشن است مهر تابان ما محمدؐ

فکری بساز خویشم نبود مرا که چون شد
از لطف خویش میر سامان ما محمدؐ

٩ نازان بتاج بختم ای منصر کز دل و جان
چون بندهٔ گدایم سلطانِ ما محمد ٧

میان حق و خلق ذاتِ محمد
چو در لفظ الله حرفِ مشدد

همه ظلمتِ کفر و عصیان زدوده
چراغ دو عالم شده نور احمد

بمعراج تو ای رسولِ مکرم
شده فرش راهِ تو عرشِ مجید

قصور نشاطِ تو افلاکِ سبعه
بساطِ حضور تو ارضِ ممهد

فروغی پذیرد کمالِ تو هر دم
بتائید حق یادگارت مؤید

ملک بر فلک دست بسته بخدمت
نشد زیر حکم تو انسان مجرد

منور شد از نور روی تو شش سمت
مکمل شد از ذاتِ تو دین سرمد

بدرگاهِ تو اولیا اهل خدمت
همه خادمانِ تو قطبِ مفرد

بهار گلِ روی تو جوش آورد
جنونم کجا تا گریبان بدرد

نه صبری که بی تو توان زنده ماندن
نه دستی که این رشتهٔ جان ببرد

من آن طوطی خوش‌مقالیم ای منصر
که هر لحظه خوانیم بی عد و بی حد

۱۰ محمد محمد محمد
محمد محمد محمد ۱۲

بچشمم رونماے یا محمد | بجان و دل درآئے یا محمد
چرا از من جدائے یا محمد | بسوے من نیائے یا محمد
چه باشد چون من خسته دلی را | جمال خود نمائے یا محمد
همه شایان حق داری ولیکن | نمی گویم خدائے یا محمد
زبان ما همه وصفت چه گوید | که ممدوح خدائے یا محمد
خوشا روزیکه بینیم بی حجابا | زرخ پرده کشائے یا محمد

۱۱ به بزمت نصر را تا کے ز لطفت
شود یکدم رسائے یا محمد ۱۳

مکین لامکان باشد محمد | نشان بی نشان باشد محمد
جمال دلبران باشد محمد | خیال عارفان باشد محمد
وجود عالم از انوار او شد | زمین و آسمان باشد محمد

ز نور اوست پیدا هر چه بینی — همه کون و مکان باشد محمد

بعهد خود نه تنها بود پیدا — بعصر جزو زمان باشد محمد

بهر چیزی ظهور نورِ اوست — تمامی کن فکان باشد محمد

بجمله یافتم ذوق لقایش — ظهور این و آن باشد محمد

ز رنگ و بوی او باغ جهان شد — بهار بوستان باشد محمد

چو پرسی در قیامت رتبهٔ او — امامِ مرسلان باشد محمد

جهانی یافت از وی رستگاری — نجاتِ دو جهان باشد محمد

لبِ لعلش دوای دردمندان — شفای عاشقان باشد محمد

بروز حشر غمخوار جهان است — ظهیر مومنان باشد محمد

همه چشمیم و او نور بصارت — همه جسمیم و جان باشد محمد

۱۲

چه غم داری ز عصیان خود ای نصر
شفیع عاصیان باشد محمد

۱۷

خوش نصیبیم اگر یار محمد باشد — نیکبختیم چو دلدار محمد باشد

بهتر از شادیٔ جانهاست مرا آن غمِ دل / که دران مونس و غمخوار محمد باشد
هیچکس نیست سزاوارِ مقامِ محمود / بجز آن رتبه سزاوار محمد باشد
رنگ و بویش همه در باغ جهان کرد ظهور / آبروی گل و گلزار محمد باشد
جلوهٔ مهر و مه و حسن و جمالِ خوبان / همه را مطلع انوار محمد باشد
کار و بارم همه آسان شود از لطفِ خدا / گر مرا یار و مددگار محمد باشد

۱۳

عشق بازانِ جهان محرمِ رازی دارند
نصر را محرمِ اسرار محمد باشد

۷

محمد بندگان را سرور آمد / محمد خواجگان را افسر آمد
چه می پرسی ز حسنِ دلربایش / محمد دلبران را دلبر آمد
هدایت ختم شد بر ذاتِ پاکش / محمد رهبران را رهبر آمد
هنوز آدم میانِ ماء و طین بود / محمد مخبر و پیغمبر آمد

۱۴

چگوید نصر وصفِ ذاتِ پاکش
محمد ذاتِ حق را مظهر آمد

۵

روزم بیاد روی محمد بسر شود — شب در خیال موی محمد بسر شود
در هر نفس چو یاد محمد بدل مراست — هر دم بجستجوی محمد بسر شود
عشقش چنان گرفت که خواهم که هر زمان — در فکر و های و هوی محمد بسر شود
بگذشته عمر عادت خوبی بیش تا — در حسن خلق و خوی محمد بسر شود
صبّاغ عشق ریخت چه رنگی بگو کزو — دائم برنگ و بوی محمد بسر شود

۱۵ ای نصر شاد باش که عمر عزیز تو
خواهم که رو بروی محمد بسر شود ۶

دل من با دل محمد تعلق هر زمان دارد — ظهور شمّهٔ نور فیوض جاودان دارد
چه عشقست عشق محمد یا رب این هر زمان افزا — چه در دست درد احمد کان الم پنهان دارد
خیال او شب و روز دل جان مرا کاهد — جمال او دو چشم در نگاه ما عیان دارد
مرا هر لحظه میسوزد چه سوز سوز عشق او — غم هجرش بسر دم چه بیتاب و توان دارد
بجوید هر دم هیچ هیچم بیاد تا سوی او — بجو دیدم همی مانم از آن جسمیکه آن دارد

۱۶ تن و جانم همی کاهد چه دردی در هجر او ۶

چهار در ستایش که نصر او بجان دارد

درخود چو نیک دیدم تن نصر و جان محمد — ذوق عجب چشیدم تن نصر و جان محمد

بوده حجاب هستی اندر میان ز غفلت — چون پرده را دریدم تن نصر و جان محمد

در بحر این تطاول ز مدت درازی — بیفایده کشیدم تن نصر و جان محمد

با من بگفت جانم رمزی خوش از حقیقت — از گوش دل شنیدم تن نصر و جان محمد

لعل لبش بگفتار و زنده مرا کرد او — من روح خود رسیدم تن نصر و جان محمد

هر سو بسی دویدم آخر بخود چو دیدم — با خویش آرمیدم تن نصر و جان محمد

تا رشتهٔ تن را با جان خود که بوده — این رشته چون بریدم تن نصر و جان محمد

۱۷ — ۱۸

تن نصر و جان محمد جان نصر و تن محمد
دیدم هر آنچه دیدم تن نصر و جان محمد

ز دوری هجر تو دل فگارم بیا محمد بیا محمد — ز شوق وصل تو بیقرارم بیا محمد بیا محمد

بیاد انوار محفل تو شبم بسوز و گداز گذرد — چو شمع بزم تو اشکبارم بیا محمد بیا محمد

ز داغ عشق تو داغدارم روان سینه چو لاله زارم — ببین بحالم ببین بحالم بیا محمد بیا محمد

گلِ جمالِ رخت چو یارب ببوستانِ وجود شگفتا — بر و نوا سنج چون هزارم بیا محمد بیا محمد
چه جنگ بیجا که من ندارم توئی چو غمخوار و غمگسارم — مکن تغافل ز حالِ زارم بیا محمد بیا محمد
ز زخمِ هجرِ تو داغ داغم ز داغِ زخمم تو باغ باغم — بخانه روشن چراغ دارم بیا محمد بیا محمد
بوقتِ مرگ ار ترانه بینم ز رحمتِ تو امیدوارم — کہ لطف فرما تو بر مزارم بیا محمد بیا محمد

۱۸ — ۸

صبا بگوشش اگر توانی ز نصرِ مسکین بگو پیامی
کہ عمر باشد در انتظارم بیا محمد بیا محمد

ز خویش رفتم چنانکه گویم انا محمد انا محمد — چو لوحِ دل از دوئی بشویم انا محمد انا محمد
ز نورِ او شد وجود بودم چو او شد همه نمودم — سزد که گویم چو جمله اویم انا محمد انا محمد
ز باطنِ من ندا بر آمد بطالبانِ رسول برگو — بیا بسویم بیا بسویم انا محمد انا محمد
ز مستیِ من خبر چه داری که عشق و معشوق و عاشقم من — بخود چو جام و می و سبویم انا محمد انا محمد
چو سیرِ ملکِ فنا نمودم در بقا برخ گشودم — همین است هر لحظه گفت و گویم انا محمد انا محمد
جمالِ پاکِ حسن بمن بین جلالِ زُحی علی نگه کن — درود برخوان تو رو برویم انا محمد انا محمد

۱۹ — ۷

چو نصر در خود نظر نمودم همه جمالِ رخش نمودم

چو خوے او گشت جملہ خویم انا محمد یا محمد

خنجر عشق محمد دل من چاک نمود — وز غم و درد و فراقش همه غمناک نمود

شرح صدرم چو باسلام شد از نور خوش — نگہے بر دلم آن صاحب لولاک نمود

ساحت سینه بجاروب قدم پاک برفت — غمزه اش پاک دلم از خس و خاشاک نمود

تلخی عشق بکامم بده زهر قاتل — شکر لعل شکر بینش که چه تریاک نمود

عشق آمد بدل و منزل و ماوی ام بود — ننگ و ناموس مرا جمله ته خاک نمود

لشکر عشق سلحشور غم و درد و تعب — غارت صبر و دل و هوش چه بیباک نمود

۳۰ — مشت خاک دل ناپاک مرا نصر حسیان — ۷

نظر پاک محمد همه تن پاک نمود

ای از جمال حسن تو ظاهر کمال حق — وی در کمال حسن تو ظاهر جمال حق

شد متحد بذات خدا ذات تو چنان — باشد وصال و هجر تو هجر و وصال حق

آداب و عظمت تو از آن فرض عین شد — باشد جلال و عز تو عز و جلال حق

فرموده چو احمد بے میم خویش را — باشد خیال و ذکر تو ذکر و خیال حق

جز وحی نیست هرچه که لائو نغم سکنی
باشد مقال و نطق تو نطق و مقال حق

زیر لوای قامت تو دو جهان بود
باشد ظلال ظلّ و ظلّ تو ظلّ ظلال حق

تو فرد حسن هستی و منصور تو فرد عشق
نبود مثال مثل و مثل تو مثال حق

۲۱ ل

پیچ در پیچیست دل از جعد گیسوی رسول
رشتهٔ جان را بود پیوند از موی رسول

روی نیکوی رسولم قبلهٔ حاجات ماست
هست محراب حقیقت هر دو ابروی رسول

هست یک خوی اگر در خوبرویان نصیب
دلبرم هر لحظه میگردد همه خوی رسول

خلق را سر بر زمین آستانش خم شده
دیده‌های عالمی فرش سر کوی رسول

گل کند پیراهن خود چاک و گلشن گهی
گر نسیم صبح آرد در چمن بوی رسول

در دل خود نیست ما را هیچ جز عشق رسول
در سرم باشد سر گر نیست جز سوی رسول

خوشتر از تخت سلیمان بهر من باشد اگر
جای ما ای کاش گردد بر سر کوی رسول

ماه و خورشید درخشان با چنین حسن جمال
این همه چون ذره‌ها از پرتو روی رسول

یا الهی تشنه چون ماهیم در روز رستخیز
از کرم تر کن زبان و کام از جوی رسول

٢٢ ١٥

نصر راکی بود همت تا بگوید شعر نغز
ذوق بخشد مر العل نکته گوی رسول

سر من و بهر من حبیب مشکبوی رسول | دل بلست و تمنای و آرزوی رسول
رسیده از همه جا آرمیده ام باوی | بریده از همه پیوسته ام بسوی رسول
ز معجز لب لعلش کلیم شد موسی | گشاد عقده لسانش ز گفتگوی رسول
بیک اشاره ابرو قمر دو نیم شده | چو کرد داعیه همسری بروی رسول
چنان بشوق وصالش خلیل شد فتیم | بحضر که بدیم کرد جستجوی رسول
طلوع صبح ازل شد ز نور مهر رخش | سواد دور دولت شام ابد ز موی رسول

٢٣ ٧

هزار همچو تن نصر خاک راهش باد
که جان دهی شرف پابوی کوی رسول

من تاجدار ملک وصال محمدیم | من صاحب یمین و شمال محمدیم
من حامل امانت عشق محمدیم | من مظهر جمال و کمال محمدیم
من ترجمان نظم قدیم مصاحفم | تفسیر روح نطق و مقال محمدیم

بر من بتافت چشمهٔ نور محمدی | من آفتاب حسن و جمال محمدیم
من رازدار مجلس قدس سالتیم | من ساکن حریم وصال محمدیم
من بندهٔ حضور سوئے درگاہ احمدیم | من خادم درش چو بلال محمدیم

۲۴ ای نصر هر سری و خیال پری وشی
من روز و شب بفکر و خیال محمدیم ۷

ما عاشقان جلوهٔ روئے محمدیم | دل بستگان رشتهٔ موئے محمدیم
ما را شمیم پیرهن کس عزیز نیست | دل دادگان نکهت و بوئے محمدیم
آب حیات خضر بکام دلم چه سود | ما تشنگان آن لب جوئے محمدیم
سودای زلف کس نبود دلپذیر ما | دیوانگان حلقهٔ موئے محمدیم
بیهوده کس قدم ننهد در طریق ما | ما سالکان مسلک کوئے محمدیم
هر خوی او دلم ببرد هر دم ز برم | از جان فدای سیرت و خوئے محمدیم
اندر مشام ما نرسد بوی زلف کس | شوریدگان نافهٔ موئے محمدیم

۲۵ ای نصر بر تو حال دلم آشکار شد ۸

کز هستی تو بریده بسوی محمدیم

اسیر رشتهٔ موی محمد است دلم | خراب جلوهٔ روی محمد است دلم

ز داغهای غمش لاله زار می‌ماند | بهار گلشن کوی محمد است دلم

بهر دو کششی سوی دلبری باشد | قسم بحق که بسوی محمد است دلم

فریب می‌نتوان خورد از ادای کسی | که محو سیرت و خوی محمد است دلم

۲۶ ۵

ز آب چشمهٔ حیوان خضر بصر چه سود
که تشنه لب جوی محمد است دلم

هستم چو نور احمد بر خود درود خوانم | صلّ علی محمد بر خود درود خوانم

این جمله هستی ما چون از وجود او شد | دیگر چه فرق باشد بر خود درود خوانم

جسمم چو جسم او شد جانم چو جان او شد | گشتم همه محمد بر خود درود خوانم

هر فعل و وصف و ذاتم در فعل و وصف و ذاتش | گم گشتگی چو دارد بر خود درود خوانم

گم کرده خویشتن را اندر حقیقت او | باشم چو عین احمد بر خود درود خوانم

فانی نموده خود را باقی بذات اویم | گشتم یکی چو از صد بر خود درود خوانم

۲۷ ۷

ای نصر چون زبانم باشد زبان احمد
مارا ببین که از خود بر خود درود خوانم

من عاشق زار مصطفایم — من یار نگار مصطفایم
خونین جگریم و دل پر از داغ — من باغ و بهار مصطفایم
هر دل پی دلبری بکاهد — من زار و نزار مصطفایم
از کار جهانیان گذشته — من جمله کار مصطفایم
گوییم سگی انا محمد — گه عاشق زار مصطفایم
سودای زلف کس نباشم — دل بسته تار مصطفایم

۲۸ ۷

جز گلشن روی او ننالم
ای نصر هزار مصطفایم

شد اسیر غمزهٔ چشمی (حبشی) جان من — لطف فرما کن تبسم ای دل و ایمان من
بر ضمیر تست روشن حال من ای ماه من — پیش تو حاجت ندارد عرض شهرستان من
از تو بسیار اهم امیدی یا شفیع المذنبین — چاک فرمائی ز رحمت نامهٔ عصیان من

داغِ عصیانم ز آبِ رحمتِ خود پاک کن — تا بکی آلودهٔ عصیان بود دامانِ من
پرتوِ بر دل فگن تا ظلمتِ عصیان برود — از فروغِ روی خود ای نیّرِ تابانِ من
ما زِ بی سامانیِ عشقِ خودم حیران هنوز — ای ز لطفِ تو همه سازِ من و سامانِ من
لطفِ تو آسان کند هر عقدهٔ دشوارِ من — آنچه بیرون باشد از حدِ من و امکانِ من
ای قدومِ تو شفابخشِ همه رنجوریم — وی ز اعجازِ لبِ تو راحتِ درمانِ من

نصر ابراهیم در طفیلِ حضرتِ پیرِ مجیب — یاد کن در بزمِ خود ای آرزوی جانِ من

دردِ ما را یا حبیب الله درمان تا بکی — ۱ ما اسیر و مبتلای دردِ هجران تا بکی
حاجتِ هر کس بدرگاهت رسد ای چاره ساز — ۲ من ز بختِ نارسای خویش نالان تا بکی
دیدهٔ یک عالمی روشن شد از دیدارِ تو — ۳ دیده ام سویت با امیدِ تو نگران تا بکی
ساز و سامانِ دو عالم از وجودِ پاکِ تست — ۴ عشقِ بی سامانِ ما را ساز و سامان تا بکی
ای گلِ خندانِ بستانِ وجودِ کائنات — ۵ چشمِ ما از شوقِ دیدارِ تو گریان تا بکی
لطفِ معنای ابیت عند ربی کن بما — ۶ بنده را سازی بکوی خویش مهمان تا بکی

پاک کردی آبِ رحمت داغهای عاصیان — ۷ نصر را از داغها آلوده دامان تا بکی

ماجرای غم

۱۲۹۵ سنه هجری

قطعات تواریخ وصال حضرت مولانا شاه محمد علی حبیب نصر قادری قدس الله سره العزیز

از جناب مولوی محمد سعید صاحب حسرت عظیم آبادی

جوان رفت از جهان پیر طریقت جانشین فرد — بعهدش وارث علم رسول الانس والجنة

علی زان پس حبیب آمد بنام آن ولی حق — ملک تاریخ رحلت گفت اشتاقت له الجنة

۱۲۹۵ھ

جناب شاه محمد یحیی صاحب عظیم آبادی

آنکه در نامش علے پیش از حبیب آمد ولا — بود الحق خاتم دین محمد را نگین

جانشین نعمت الله و حبیب الله شاه — رونق سجادهٔ والا ے فرد الکاملین

هم بشرع و هم بفقر و هم بزهد و هم بعلم — بود اسحق ثانی و همتای تاج العارفین

بر طریق اهل عرفان نکته‌ها در نظم و نثر — گفت و کرده خلق را دعوت سوی حق و یقین

هست در دیوان اشعارش چه اسرار و نکات — هست تالیفات او حجت پی دین مبین

هیچ شهر و هیچ جا خالی ز فیضانش مدان — اینک از مشرق سفر کن تا بمغرب باز بین

در جوانی رفت آن پیر طریقت از جهان — داشت از بس اشتیاق وصل رب العالمین

ماه پهلواری که از وی یک جهان می‌یافت نور — آه و اویلا نهان شد از نگاه طالبین

در دوشنبه بست و هفتم از ربیع الاول آه — جان پاک او برون آمد ز جسم نازنین

یافت در پهلوی جد پاک خود آرامگاه — روضه‌اش بین چه پر نورست تا چون عرش برین

همچو یحیی هر که او طبع ورد دین بود — چون نگردد از وفات آن ولی اندوهگین

حسب واقع مصرع سال وفاتش آمده — آه پنهان آفتاب دین شده زیر زمین
۱۲۹۵ھ

یارب آنکس را که بر سجاده پاکش نشست — چون پدر کن وارث علم امام المرسلین

طفل هست او کن جوان چون والد پیرش چو جد — رونق آنجا بماند مثل عهد سابقین

جناب شاه محمد علی حبیب مصر	ایضاً	فقیه و عالم و جنید فقیر پاک سرشت

زباغ دهر سفر همچو بوی گل فرمود
ز جام وصل خدا او لذتی به بهشت

دبیر خامهٔ یحیای خسته سال وصال
حبیب واصل ذات حبیب پاک نوشت
۱۲۹۵ھ

ایضاً

وارث علم نبی فرد زمان
بر جهان چون دامن همت فشاند

عقل تاریخ وفات او نوشت
وارث علم رسول آنجا نماند
۱۲۹۵

ایضاً

آن محمد علی حبیب عصر
اکمل العصر قدوة العرفا

بندهٔ خاص خالق بیچون
هادی خلق بود و راهنما

جانشین جناب فخر الحق
وارث حضرت رسول نما

بست و هفتم ربیع الاول بود
که سفر کرد ازین سپنج سرا

طائر روح او نشیمن کرد
بفضای مقام او ادنی

سال تاریخ بی سر اغراق
هاتف غیب گفت خاص خدا
۱۲۹۵ھ

هم مریدان شنیدن گفتند
شاه ما تاسی رسول نما
۱۲۹۵ھ

ایضاً

دریغا جانشینِ فردِ نصر خوش کلامِ ما | که رشکِ سعدی و خسرو بانداز سخن بودند
چو بوی گل سفر کردند ازین گلزار حشمت زا | بدیدار خدا و مصطفیٰ در جنت آسودند
فغان زد عندلیبِ طبعِ یحییٰ از پی تاریخ | سفر مانند بوی گل سبکسا سیر آه فرمودند

۱۲۹۵ھ

ایضاً

از مرگِ علی حبیب فردِ کامل | دریا شده از دو دیدهٔ یحییٰ جاری
تاریخ وفات او به بزم یاران | گفتیم که رفته رونق پهلواری

۱۲۹۵ھ

ایضاً از فقرات

ای وا مولوی شاه محمد علی حبیب قادری نصر
۱۲۹۵ھ

سجّاده نشین خانقاه حبیبیه
۱۲۹۵ھ

ازین دار رحلت فرمودند
۱۲۹۵ھ

واز دیدار جمالِ پاکِ خدا و مصطفیٰ آسودند
۱۲۹۵ھ

از شاه صاحب موصوف قطعهٔ تاریخ سجّاده نشینی شاه عبد الحق صاحب مدظلّه بجائی والد بزرگوار

بجای پدر شاه عبد الحق ایدل | چو سجّاده آرا الصمد گرد و فرشد

بتاریخ سجّادگی گفت سحبے | کہ خفا پسر جانشین پدر شد

۱۲۹۵ھ

ایضاً

چون بجاے والد خود شاہ عبد الحق نشست | تا رساند فیض حق در قلب و روح طالبان

پرسد از تاریخ سجادہ نشینی از تو کس | جانشین لفضہ شد یا نیب عبد الحق بخوان

۱۲۹۵

از جناب سیّد شاہ مرشد علی صاحب قادری سیفی پوری عاصی تخلص

بعشرین و سالع ربیع نخست | لبستہ ساعت ظہر دوشنبہ آہ

جناب محمد علی حبیب | شریعت مآب و طریقت پناہ

دریغا کہ از درد سینہ دریغ | بدار البقا رفت از جایگاہ

زن و مرد شور و فغان ساختند | بغم ہمچو شب روز ہم شد سیاہ

بگفت عاصی این مصرع سال وصال | بخالق بپیوست و لے آہ آہ

۱۲۹۵ھ

شاہ عبد الحق صاحب عظیم آبادی ابو العلائی تخلص جنون

بود در ہند شیخ بس کامل | ذی علوم و شعور ہم ہمہ دان

عارف و سالک فنا فی اللہ | بسکہ یکتای عصر ز اہل جہان

هادی سالکان راه خدا | فیض عامش معین پیر و جوان
بست و هفت از ربیع اول بود | کز جهان رفت سوی باغ جنان
سال تاریخ او چنین گفتا | نصر من کرد انتقال جهان
۱۲۹۵ھ

ایضاً

جناب شاه محمد علی حبیب که بود | امام و مرشد و خضر رہ طریقت ما
فقیه و عارف و سالک محدث و شاعر | شناور بحر حقیقت بعلم حق دانا
بهند واصل حق هیچو او نبود کسی | محیط فیض عمیمش شش جهت همه جا
بهر کسیکه نظر از ره عنایت کرد | گذشت از ته اسفل بعالم اعلا
به بست و هفتم شهر ربیع اول آه | کشید پای خودش سوی جنت الماوی
چو فکر سال وفاتش سر الم سبرید | شتاب مصرع تاریخ تا کنم انشا
ندا رسید چنین رهمن ز هاتف غیب | علی حبیب بفردوس رفت زین دنیا
۱۲۹۵ھ

مولوی لطف الله صاحب لکھنوی لطف تخلص

شاه عالی علی حبیب لبیب | عارف حق گزین همایون پی

کاشفِ رازِ عالمِ لاہوت ‏ واقفِ سنخ ذات وکنہ اشیے

چشم توحید بین مین جسکے تمام ‏ متحد تھا من وشما وین وی

غیریت سے خیال خالی تھا ‏ عینیت کی بہری تھی دل مین مے

ناگہان اس جہان فانی کا ‏ آپ نے مرحلہ کیا جب طے

مہر عرفان ہوا دوچار غروب ‏ نرہا نام کو زوال کا فے

حشر برپا ہوا زمانی مین ‏ تھا تاسف کہین کہین ہی ہے

حرف تاریخ ومہ کی عدد و لئے ‏ مین ہوا فکر سال کی در پے

چرخ بولا کہ طرفہ سال وصال ‏ بست وہفت از ربیع اول ہے

۱۲۹۵ھ

ایضاً

آن شاہِ علی حبیب مدعو بحضور ‏ مشہور زمین تا بہ بطحا و بقیع

عالی نسب وحسیب وفرخندہ سرشت ‏ محمود صفات وذات خوش خلق وسیع

برچیدہ وبرگزیدہ راہ شہود ‏ ہادی سبیل دین ودرحشر شفیع

سرمنشا واقفان اسرار نہان ‏ سرحلقۂ حاملان توقیع وقیع

چون خاطر اقدسش ز دنیای زبون — برخاست شد او بسوی فردوس رفیع
اعداد سنین ز حرف تاریخ و شهور — من لطف بجو استم با اسلوب بدیع
جمهور کرد بیان کر سئے کریم — گفتند بجز بست و پنجم ز ربیع

۱۲۹۵ھ

ایضاً

صاحب سجاده عالی رتبه و الاصفات — چون ازین عالم بآن عالم روانشد بعد امس
لطف بحصر سال آن گوینده از آسمان — گفت گو اثنا عشر مأة و تسعین و خمس
هست این تاریخ صوری معنویش را ولی — اینچنین گوینده گان گفتند با من سهم بس
ثلث اعداد احادش خمس عشر الفش بسیر — نصف میآتش شمر ز وهم خود با خود بلمس
بعد ازان کن جمع بر حسب مراتب سه را — تا شود تاریخ روشن بر تو چون تابنده شمس

ایضاً

مولی علی حبیب آن محبوب مرتضی — بگذشت او چو دنیا بگذشت و راهم
رضوان بخواند مصرع از بهر سال آن — روشن ضمیر مرشد آمد بجنتم
یعنی که از مراتب سه گانه عدد — اعداد بر شمار و بیدخل بیش و کم

بازاز احاد ربع از عشرات ثلث آن	پس از میات نصفش برگیر لطف ہم
کن جمع این ہمہ را بر ہر تتہ خودش	تا بر تو کشف یابد تاریخ بے الم

۱۲۹۵ھ

از مولوی مقصود علی صاحب ساکن [illegible]

چون محمد علی حبیب و لے	بطلب در حریم حق بنہفت
ملہم غیب سال وصل بمن	رحمت حق بروح پاکش گفت

۱۲۹۵ھ

ایضاً تاریخ فصلی

اذ نجا من نقلۃ الاشباح	شیخنا الصدر والبدر للعلیا
قلت تاریخہ ما مہ الفصلی	حفظہ اللہ عزہ وصلا

۱۲۸۵ فصلی

مولوی محمد بشیر صاحب پھلواری حسرت تخلص

نماند حیف درین میکدہ چو آن ساقی	چہ لطف گرمی و مینا و جامہا باقیست
رسید خود تن تنہا بصبح گاہ مرام	ہنوز بہر غریبان چہ شامہا باقیست
زما اگرچہ چو تیر از کمان شد آن صیاد	ولے بصید گہش چیدہ دامہا باقیست
صبا ز حلقہ واماندگان تو مگریز	برای عرض جنابش پیامہا باقیست

عجب که با همه غم دیدگان نه خون گریم — بچشم آنچه ز طرز خراجها باقیست

چگونه زود رود جسم ناتحمل او — نشانیش ز پی بهر کوی و باجها باقیست

بحضرتش ز پی پیکیم خوانده ایم سلام — مگر نیاز جواب سلامها باقیست

برای سال وصالش چو آن لسان الغیب — که هیچ او نه بپا نهاو کاهها باقیست

بگفت خود سر آهی کشیده مصرع فرد — رسید عمر بپایان و کاهها باقیست

۱۲۹۵ھ

ایضاً

ای دریغا که آن حبیب جهان — سوی جنات عدن رو کرده

او برفت از پی ادای نماز — در جنان زین جهان وضو کرده

عالمی را سیاه گردانید — خاک را چون مشکبو کرده

چون من و سال این فی الحصر — حسرت خسته جستجو کرده

گفت الهم که آن حبیب چه رو — بجنان آمد و وضو کرده

۱۲۹۵ھ

ایضاً

جسکے نعمت کا ہی جہان شاکر — آج وہ داخل نعیم ہوا

فیض صحبت سی اوسکی ہر گمراہ — سالک راہ مستقیم ہوا

مثل در سفال بیچو ہمہ — جو کوئی تھا دریتیم ہوا

شال کشمیر کو ہر ایک غنی — چھوڑ کر طالب گلیم ہوا

وہ سہی سرد باغ شرع و سلوک — جیسے جنت مین جا مقیم ہوا

ہوئے آنکھون مین خار پھولکے — زندگی تلخ دل دو نیم ہوا

ہر کسی نی کہا یہ حسرت سی — حیف کیا سانحہ عظیم ہوا

۱۲۹۵ھ

ایضاً

حبیب لقد مات موت الرّجال — ونحن مصابون واحسرتاه

فلمّا تجسّست عام الوصال — لهذا الّذی الله منا ارتضاه

فقلت ولا فیه وجه الکلام ۲۰ — حبیب لقد مات طاب ثراه

۱۲۹۵ھ

ایضاً

ظلّ آن کہف مساکین بہر اہل سلوک — دور شد از سر ما حیف چہ آمد نکبت

این چنین نازلہ فاقدہ یاد ندہند — بی شک و شبہ بود وجہ نزول آفت

باعثِ برکت آن افسر ما از سر ما   دور میگشت صد آفات و بلا و محنت
این محدّث کہ بود حادثۂ او جانکاہ   آیتی بود ز آیات خدایے رحمت
بہر تقریر ثنایش نہ زبان را یارا   بہر تحریر مدیحش نہ قلم را قدرت
واجب العرض بود آنچہ نمائیم بیان   ورنہ دفتر نہ بسند است ز بہر مدحت
بود لاریب طبیب بدنی و روحی   آن فقیہیکہ بگویمش مجسّم حجت
اہل دیوان کہ کلامش ہمہ اسرار سلوک   کور دل آنکہ ز جہلش نیابد زینت
جوہر فرد بُد و نعمت منعام حبیب   انعم الله علیہ بکمال الرحمة
داد علام ز ہر جنس علومش در ذات   عالمی یافتہ تعلیم ازین با خبرت
گشت رونق ز شریعت طریقت ازوے   ہم شریعت ز طریقت شد ازو با زینت
بود کوشندہ بہ ترویج سنن پیوستہ   داشت ہر لحظہ سر رفع ظلام بدعت
سنّے فیض اثر ماحی آثار خروج   قالع شیعگی و قامع وہابیت
اسوۂ حسنہ و ہم نعمت عظمیٰ گشتہ   از پی تقویت مذہب اہل سنت
خرم از خلق لطیفش ہمہ خلق خلاق   خالقش کردہ عطا لطف عجب در خلقت

مهر درد دل همه را بود ز مهر آن همه — که فزون نش نبود بر کسی از من رقت
کس بنا کرد نه زین رنگ بناهای رفیع — همچو این شیخ ازین دوده و الا رتبت
هم بانداز بویرانهٔ دلهای عصات — او بنا کرد عمارات تقا و طاعت
کفش بردار ی او کشف مهمات نبود — شد امیر آنکه باخلاص نمودش خدمت
هر که فرمان بر او شد همه جا عزت یافت — آنکه سر تافت از و گشت نصیبش ذلت
پیش ازین صاحب جنت بنهد تاج از سر — بهر تعظیم و ادب آنکه بود با نخوت
دیگری را چه بود تاب که گردن بکشد — سر بخطش بنهادند چو اهل سطوت
چهل و شش ماند چو ولی شد اینجان — والیش بر دبجنت پی رفع درجت
بست و هفتم ز مه نیک ربیع الاول — او ز دو شنبه دم ظهر نموده حیلت
گشت آثار غمش از در و دیوار عیان — کیست آدم که در آن دم نگریست از حسرت
وانکه رقت پی این اهل قلق ننمود — دائما بحصر مصائب بودش قسمت
سنگ آن دل که اثر کرد نه دردی جز نش — کور آنچشم که نگریسته خون زین صدمت
بود چون نصر سخ و زبدهٔ آبای خودش — در همه علم و کمالات و جلال و حشمت

[illegible]

بهر اشعار همین نکته نوشتم تاریخ — جوهر فرد مجیبیه وعلیه النعمت
۱۲۹۵ھ

بعد این حادثه هر کس بدل خود میگفت — کیست اینک که سر انجام کند این خدمت

ناگهان گفت همان وارث نامی در خواب — کو اسیه بدارد به پسر نسبت

اهل سجاده شود اکبر ابنای حبیب — غیر او را نسزد کو بکند این حرکت

متفق نیز بر آن گشت صلاح شیوخ — هم شد اجماع اهالی منال و ثروت

زین سبب مطرح انظار سلف عبد الحق — جا بدین روز بسجاده بداده زینت

ریخته شد بر جش رنگ تجلی آندم — آمده خلق حبیبیه وراوساعت

باز آن ولوله شیفتگان عود نمود — گشت موجود همان حال همان کیفیت

عمر طبعی دهد و نیز علوش علام — همچو آبای کرامش به نهد با صولت

داردش ناصر ما بر همه اعدا منصور — همچو نصرتش بدهد در همه حال نصرت

خوف ملال شده مانع تطویل کلام — ختم کن قطعه بتاریخ و دعای حسرت

شاد واعی صفتش بمرام قلبی — باد عادی دنیتش نبکال عسرت

از نتیجه فضل حق صاحب بهاری مشتاق تخلص

بگذاشت جہان چو مرشد ما — تاریخ وفات اوست مطلوب
گو بے سر انتظار مشتاق — رفت است حبیب سوے محبوب
۱۲۹۵ھ

ایضاً

آه از انتقال مرشد ما — بر سر ما قیامتے برسید
رنج ہجران آن ولی زمان — ہر کسے راست از قریب و بعید
ہمہ عالم چو ابر گریانند — آه آہم بآسمان رسید
ذات والاے او رسول نما — دست او دست نعمتش برسید
آنکہ او وارث محمد بود — فرد و بے مثل بود در تجرید
نور عین جناب مرتضوی — شمع افروز دودمان شہید
مظہر فیض اہل بیت رسول — مجمع شرع و منبع توحید
شد وصال حبیب با محبوب — در غمش مرگ جامہا بدرید
رنج و غم در جہان چنان پیداست — چشم و گوش جہان شنید و ندید
باسر یاس گفت این مشتاق — غضرہ سال رحلتش گردید
۱۲۹۵ھ

شاه عبد الحفیظ صاحب آروی

آن محمد علی حبیب که بود	مخزن علم و معدن تحقیق
رخت هستی بسوی جنت بست	کرد ما را به بحر هجر غریق
یافت پهلوی جد پاک خویش	جای آرام آن مفیض طریق
سن وصلش حفیظ غمگین گفت	از جهان رفت وای پیر طریق

۱۲۹۵ھ

چودهری لطف احمد صاحب ساکن آره

شد بخلد برین چو پیر حبیب	داد داغ جگر شرر انگیز
گفت تاریخ او ز غایت رنج	خاطرم سانحه قیامت خیز

۱۲۹۵ھ

حاجی سید اقبال علی صاحب بهاری مدرس اسکول تمنا تخلص

جناب مرشدی و شیخ عالم	ز جام سکر و صحو از بسکه سرشار
قدم اندر شریعت داشت محکم	بعرفان و طریقت همچو ابرار
که بوده نائب ختم رسالت	نبی و صحب او را عاشق زار
بهر جنس عاشقانه سرائیم	ندارم از کسی پروای انکار

چو او شیخ ندیده چشم عالم ‌‌ ‌ چو او محبوب کس ناید بدیدار

چو او عالم ندیدم کس بعالم ‌ ‌ چو او صوفی و هم دانای اسرار

مثالش هادی راه طریقت ‌ ‌ ندیدم کس چو او کشاف استار

تمامی مشرق و مغرب چو صیتش ‌ ‌ بعهدش بر ولایت کرد اقرار

مثالش هر خبرش ممکن نباشد ‌ ‌ مگر در آئینه باشد نمودار

حضورش هر که فیضی از میان یافت ‌ ‌ ز قلب پاک وی یافت انوار

بمجلس هر کسی مسرور گشتی ‌ ‌ چه از یاران خود بودی چه اغیار

بوقت شورش و وجدش چه گویم ‌ ‌ بحال خویش چون میگشت هشیار

اگر اسم شریفش را تو پرسی ‌ ‌ بود در روز بان مرد و بیدار

محمد با علی اول بگوئے ‌ ‌ وگر لفظ حبیب آری تو یکبار

وگر پرسی که در نظمش چه نام است ‌ ‌ تخلص نصر میدارد در اشعار

غرض تا چند در وصفش سرایم ‌ ‌ که در هجرش دل و جان است بیزار

بروز شنبه بیست و پنج بوده ‌ ‌ ز تاریخ ربیع اول اسے یار

که از حکم و قضای بی نیازی … پدر و سینه شد ناگاه بیمار

کلامی پاس فرمود از لب دُر … دگر روز آه با یاران غمخوار

که در و صد بار آنچنان کرد … که دل از ما سوا شد بی سر و کار

بروز سوم از روز علالت … شد از دار فنا باقی بآن دار

چو بشنیدیم ما این واقعه را … ز حیرت ما شدم چون نقش دیوار

که چون آفتاب چرخ دین را … غروبش کرد ای وا دوری دوار

جهان تاریک شد اندر نگاهم … دو چشم اندر حقیقت گشت بیکار

جهان در ماتمش برپا نموده … فغان و شور در هر کو و بازار

چه می پرسی ز داغ فرقت او … شد از زخم غمش از پس دل افگار

پس از صبر و تحمل بحر محزون … بدل از خواب غفلت گشت بیدار

چو کردم فکر تاریخ وصالش … بصوری معنوی گشتم طلبگار

ز صوری شد سن فصلی هویدا … دگر از معنوی هجری نمودار

چو خواهی سال نقلش را در علم … هزار و دو صد و هشتاد و پنج ار

۱۲۸۵ فصلی ۱۲۹۵ ه

از منشی راحت علی صاحب ساکن آره

شاہ سید علی حبیب کہ بود است فرد عصر — خاکش خنک بود ز ہم رحمت خدای

بود است سالکی کہ ز زہد و سلوک خویش — گامی برون نزد ز حد طاعت و رضای

گر صد ہزار چرخ زند چنبر سپہر — آرد نہ ہمچو او قطب پاک دین بجای

در سن چل و شش ہزاران کمال و فضل ۴۶ — شد سوی ملک ہستی جاوید رہ گرای

ہاتف بسال رحلت آن مرد حق بگفت — از خصت حبیب برون آمد و ستی وای

۱۲۹۵ھ

مرزا انور علی صاحب عظیم آبادی انور تخلص

قضا چو کرد محمد سید علی حبیب ولی — نوید داد ملائکہ شد بصحبت قدسیاں

چو فکر سال ز انور شنید ہاتف گفت — بہ بزم قدس سید فدای خلوت قدسیاں

ایضاً سنہ تاریخ سجادہ نشینی شاہ عبد الحق صاحب بجای والد خود

سجادہ نشین بقصر و تمکین — مرشد مری حبیب ہادی خدا داد

اس سن میں ہی مستقل فراجی — جاری ہی زبان پہ شید ارشاد

بر وقت نماز پنج گانہ — بعد اوسکی تلاوت اوراد

ہر ماہ یہی ہیں وہی مجالس | اور وہی نشست کی ہے بنیاد
اللہ انہیں رکھے سلامت | از فضل نبی و آل امجاد
تاریخ جلوس کی ہوئی فکر | انور ہوا غیب سے یہ ارشاد
مصرع بھی لکھدو تم ہوئی ہے | میراث پدر پسر کو امداد
١٢٩٥ھ

فقرات چند در نثر از جناب قاضی سید مخدوم عالم صاحب پھلواری

بطریق وارث پیر مجیب ١٢٩٥ھ | لتمت فرد واجد شاہ محمد علی حبیب ١٢٩٥ھ
بروز بست و ہفتم از ماہ حال ١٢٩٥ھ | یعنی ربیع الاول مشہور سنہ ہذا ماہ سال ١٢٩٥ھ
بر مسند کاملہ حق واصل شد ١٢٩٥ھ | عین وصال خدا حاصل شد ١٢٩٥ھ

قاضی سید بہشت علی صاحب قادری

ہو آن حامی دین علی حبیب | ز دنیا بجنت سرائی رسید
بتاریخ نقل مکانش غیب | ہو مطہر الحق ندائی رسید
١٢٩٥ھ

جناب مولوی عبد الرحمن صاحب پھلواری ضابط تخلص

پیر ما حامی شرع دین | ہمدم کعبہ و فخر الفاوید

شد چو مشتاق جلوهٔ سبحان | قطع کرده تعلقات ز غیر
روز دوشنبه وقت ظهر بگذشت | مرغ روحش بخلد زینت طیر
بهر تاریخ رحلتش ضابط | چون باقلیم فکر کردم سیر
از سر آه سال وصلش گفت | ہاتفم آه آه مات الخیر

۱۲۹۵ھ

مولوی محمد محی الدین صاحب پھلواری

رفت از دنیا بگلزار جنان | مرشد ما رہنما و مقتدا
سال ترحیلش ز ہاتف خواستم | شاہ فیاض زمان آمد ندا

۱۲۹۵ھ

شیخ علی امام صاحب

از وفات حبیب من که بود | مخزن علم و فضل و فقر و فنا
خلق شد مضطر و سراسیمه | حشر گردید آن زمان برپا
سال او چون سر حیات نماند | کشتهٔ عشق حق ملک گفتا

۱۲۹۵ھ

ایضاً

آه قطب زمانه مرشد ما | بحریم وصال حق بنهفت

سن ترحیل او زروی یقین | خاطرم مرشد خلائق گفت
۱۲۹۵ھ

میر عبد الکریم صاحب پھلواری

پیر من عالی نسب والا حسب | پیرویش از نور حق خالی زکین
با محمد با علی و آلش حبیب | بود روشن از رخش چرخ برین
خوب خوبان جهان را دیده ام | نامده در چشم من مثلش حسین
من نه تنها غمزده از رحلتش | از غم او خلق شد اندوهگین
هاتفم فرمود ای عبد الکریم | او بقصر خلد شد خلوت نشین
کرد وصفش چو با سال وصال | نور عرفان آفتاب ملک دین
۱۲۹۵ھ

میان عزیز الحق سلمہ اللہ خلف منشی ولی الحق صاحب

شد چو آن شیخ وقت زین عالم | گشت برپا قیامتے سرسو
جست چون خاطر عزیز حزین | سال تاریخ وصل آن خوشخو
گفت ہاتف کہ بے سر اخفا | مطلع مہر فیض بود بگو
۱۲۹۵ھ

جناب ارادت حسین خان صاحب ساکن برالوان

آفتاب اوج عرفان پیر ما — رهنما و شارع شرع مبین

با محمد با علی کرم و با حبیب ما — اسم پاکش هست روشن تا بهین

چون ازین دار فنا رخت سفر — رفت تا بسته سوی خلد برین

رنج و درد هجر او تنها نه آه — کرد ما را اینچنین زار و حزین

برد از آفاق صبر و هوش هم — عالمی را ساخت محزون و غمین

مصرع تاریخ وصلش گفت خلق — حامی اسلام و فخر الواصلین

۱۲۹۵ھ

ایضاً

پیر ما آن که فخر پیران بود — چون سوی خلد آه کرد سفر

فکر تاریخ وصل او را حق — گشت پیدا ز اتحاد مضطر

گفت هاتف که شد ز روی جهان — قطب آفاق شافع محشر

۱۲۹۵ھ

ایضاً

نهان شد چو در بحر عشق پیر ما — فرو ماند غواص عرفان نشست

شدم غرق در بحر سال وصال — خضر سال وصلش همان دم نوشت

ببین از دلِ قصر و پای ادب / که در لامکان پا مکین جا گرفت

۱۲۹۵ھ

از تفضل حسین خان صاحب ساکن بدایون

شیخ پیر شاب و خضرِ راهِ هدی / هادی خلق و رهنمای جهان

جامِ عمرش چو ریخت آبِ بهار / گشت از چشمِ من چو خضر نهان

من بیدل چرا نخون گریم / اہلِ دل از غمش بجان نالان

سالِ تاریخِ وصلِ آن هادی / بجنابش خطاب کرده چنان

گفتم از حدِ کرب با دمِ سرد / آه ای دستگیرِ هر دو جهان

۱۲۹۷ھ

مولوی محمد سلیمان صاحب قادری پهلواری تخلص حاذق صنعت توشیح

(۴۰) مرشد من پیر من استاد من مولای من (۵۰) / (۱) آفتاب علم دین را آسمانی بر زمین (۵۰)

(۷۰) عابد و علامهٔ درویش و فخر خاندان (۵۰) / (۲۰۰) رونق بزم طریقت خاتم دین را نگین (۵۱)

(۹۰) صوفی ابدال و فخر زمان فرد جهان (۵۰) / (۶) وارث تاج حبیب الله شیخ العالمین (۵۰)

(۲) السبت و هفتم از ربیع الاول وقت ظهر و دور (۲۰۰) / (۳۰۰) شد بقصر بارگاهی اندر تکیه خلوت گزین (۵۰)

(۸) صدیق و پیمبر آنچنان دوش صلا (۱) / (۲۰۰) روح پاکش در دو شنبه شد سوی خلد برین (۵۰)

(۶) وہ خوشا نجیبے کہ بعد مرگ شاد در حسب نبی (۱۰) | (۵) ہمچو لعل تابان ز نور معرفت تو جبین (۵۰)

(۷) عالمی اندر نگین بود گر شدہ زیر فرق (۱۰) | (۷) زانکہ دانش بود مصباح از پری طالبین (۵۰)

(۱۰) یا خدا ایں پیمبر این ما مقبول باد (۴) | (۷) زین سلیمان حشمتی و بیدل اندر نگین (۵۰)

(۴) در قیامت مرشد و مولای من باشد شفیع (۵۰) | (۴۰) مجتمع گردند چون بہر شفاعت مسلمین (۵۰)

(۹۰) سال تاریخ وفاتش ہاتف غیبی بگفت (۴۰۰) | (۲) بود تاج اہل ایمان حاکم شرع مبین

۱۲۹۵ھ | ۱۲۹۵ سال ہجری

ایضاً

ہادی من رہبر من پیر من | چون ز دنیائے دنی رو تافتہ

سال فصلے گفتم از روی الم | دولت قرب الٰہی یافتہ

۱۲۹۵ھ

ایضاً

از وفات جناب مرشد عصر | تیغ رنج و الم علم داریم

بہر تاریخ چون نمودم فکر | ہاتف غیب گفت غم داریم

۱۲۹۵ھ

ایضاً

ہمارے پیر و مرشد ہادی خلق | ہوئی جب راہی ملک بقا ہائے

تو سالِ نقلِ حاذقِ بہشتی و شیدا | ندا آئی چراغِ دین بجھا ہائے

۱۲۹۵ھ

سید واحد حسین صاحب عظیم آبادی سے

چون رفت ازین جہان فانی | در خلد حبیب پاک منتظر
حاضر بزیارت نبی شد | بگرفت رسول پاک در بر
حیدر بہ بہشت از رہِ لطف | دادش جامے ز آب کوثر
در چشم جہانیان شد تار | ماہ و خورشید و جملہ اختر
دل شاد و شدا و بوصل معشوق | ہر غمزدگان بپا ست محشر
وابستۂ دامنش کہ بودند | گشتند ہمہ چو فوج بی سر
با خستہ دلان تیغ ہجرش | ہستیم لقیم فتادہ بر در
آواز فغان و آہ و زاری | بگذشت ز اوج عرش برتر
انا للہ راند بر لب | صدیق رضہ و عمر رضہ غنی رضہ و حیدر کرم
حوران بہشت نیز مغموم | با عارض خشک و دیدہ تر ہم
غوث الثقلین ہم ازین درد | بودند حزین بحال مضطر

آن مونس جان بهجر خود کرد | صد خانهٔ دل خراب و ابتر
رنجی که همیشه ماند بر دل | شرحش نتوان بچند دفتر
واحد سید شست فکر تاریخ | در سال وصال شیخ در سر
گفتا بفلک سروش غیبی | مهدی زبان شفیع محشر

۱۲۹۵ھ

مولوی سید ارشاد حسین صاحب عظیم آبادی شاعر تخلص

چون جناب علی حبیب نظر | پیر ما زین جهان سفر فرمود
تیره گشته جهان بچشم همه | آتش صبر و هوش خلق ربود
رنج او آتشی بدل ها زد | سوز او هر جگر کباب نمود
آه شد تلخ زندگانی من | صد در غم بروی من بگشود
همه تن سوختم ز آتش هجر | دل همه درد گشت و جان فرسود
طائر جان بفکر سال وصال | تا بعرش برین چو کرد صعود
با محبان بگفتم از سر درد | شیخ ما کامل و مکمل بود

۱۲۹۵ھ

ایضاً

اکمل و اعرف و جنید زمان — شیخ ما شاه ما حبیب ما
آنکه نامش بود تاج سرش — کز شرش اسم پاک شد پیدا
بندهٔ خاص حضرت حق بود — وال حسین سید دو سرا
آه شوق فنا چو داشت کمال — زود بشتافت سوی ملک بقا
بهر وصل سال شاعر داشت — سر فرو برده گوش دل بندا
بدل آمد ز قلب پاک نبی — عاشق صادق حبیب خدا

۱۲۹۵ھ

ایضاً

چون بفرمود بس پسین مرشد ما — رحلت از دار فنا فرموده
شاعر خسته سن رحلتش گفت — شاه ما پیر طریقت بوده

۱۲۹۵ھ

ایضاً

شیخ ما محبوب رب العالمین — هم حبیب مصطفی و مرتضی
در شریعت هم براه معرفت — پیرو اصحاب و آل با صفا
هم بظاهر هم بباطن بی نظیر — عالمان و صوفیان را مقتدا

هادی و حاجت روای خاص و عام — اوفتاده بر درش شاه و گدا

طالبان حق ز فیض صحبتش — غرق بحر عشق ذات کبریا

در ره حق هر زمان بسته کمر — ذی مروت ذی محبت باوفا

همت عالی و خلق عام داشت — صاحب جود و کرم بحر سخا

حامی دین نبی شیخ زمان — دستگیر ما و پیر رهنما

چون ازین دنیای فانی رو بتافت — در بساط قرب حق بگزید جا

بست و هفتم بود و آخر وقت ظهر — از مه و روز وفات مصطفی

یکهزار و دو صد و پنج و نود — یافته از سال هجرت انقضا

هر که بشنید این خبر از هوش رفت — صبر از دلها ربود این ماجرا

تار گشته ماه و خور در چشم خلق — همچو بختشان باین نور ضیا

یافت او راحت ز وصل ذوالجلال — می‌زنم من نعرهٔ وافرقتا

آه و ناله چند ای دل هوشدار — همچو او می‌بایدت صبر و رضا

آیهٔ اِنّا اِلَیهِ رَاجِعُون — خوان و شاکر باش و راضی بر قضا

روضهٔ پر نور و پر تاثیر اوست — دردمندان فراقش را دوا

هر زمان لختی ست یارب صد سلام — بر روان پاک آن نور الهدیٰ

از سر اقرار و از روی یقین — سال وصل آن ولیّ باصفا

شاعر مسکین رقم کرده حبیب — نائب و محبوب ختم الانبیا

۱۲۹۵ھ

ایضاً منه تاریخ سجّاده نشینی

هادی خلق شاه عبد الحق — چون نشسته بجائی پاک حبیب

سالکانِ طریق بهر سلوک — جمع گشتند از بعید و قریب

بود شاعر بفکر سالِ جلوس — گشت الهام از خدای ادیب

که بگو با حبیب از سر وجد — رونق افزای خانقاه مجیب

۱۲۹۵ھ

جناب مولوی شاہ محمد بدر الدین صاحب پهلواری بدر تخلص

شیخ و استاد و عم و مرشد ما — آنکه می شد جهان ثنا خوانش

اهل عرفان ز هند و فرس و عرب — مستفیض آمده ز فیضانش

رسته از قید و بند سر و جان — شده فانی بذاتِ حق جانش

پدر تاریخ آن نمودم فکر — لائق علم و فضل و شان باشش
ملهم غیب گفت با جا کم — رضی الله عنه در شانش

۱۲۹۵ھ

ایضاً

زین جهان رفت پیر و مرشد ما — هر کسی راست تاریخ آن بجد
چون سن وصل آن حبیب خدا — خواست پدر تا رقم سازد
دوش در گوش او ندا ز غیب — نور الله مضجعه آمد

۱۲۹۵ھ

ایضاً

شیخ ما استاد ما مولای ما — جانشین فرد و شیخ العالمین
هم سمی مصطفی و مرتضی — هم حبیب خاص رب العالمین
چون ازین دنیای فانی رخت بست — عالمی را ساخته اندوهگین
در بیان [illegible] — جست سال رحلتش [illegible]
گفت هاتف تشنه زین دار فنا — نور عین رحمة للعالمین

۱۲۹۵ھ

ایضاً

رفت زین دار فنا قطب زمان … آنکه حق را بجهان بنموده
آه از دست غم فرقت او … خاطرم خون شد و جان فرسوده
بهر تاریخ وصالش گفتم … حافظ سر الهی بوده

۱۲۹۵ هـ

ایضاً

چو شد زین جهان شیخ عالی‌مقام … جواد و رحیم و کریم و عقول
بفکر مه و سال وصلش بدم … پاینده و حسرت حزین و ملول
بگوشم دلم از دل ماه بدر … بگفتا آه شهر وفات رسول

۱۲۹۵ هـ

ایضاً

شیخ ما چون علی حبیب پدر … رونق افروز باغ رضوان شد
از وفاتش جهان شده یکباره … عالمی مضطرب و پریشان شد
بست و هفتم مه ربیع نخست … در دو صد راز سحر پنهان شد
روز دوشنبه بود وقت ظهر … که سوی خلد برین خرامان شد
در نود پنج و یکهزار و دو صد … واصل ایزد و آستانهٔ یزدان شد

سن رحلت ز دل چو پرسیدم	با من خسته گفت و گریان شد
بسر فرد راست می گویم	آفتاب طریقت پنهان شد

۱۲۹۵ھ

ایضاً

چو شد زین جهان آنکه می بد گزیده	مر او رهنمای بدنیا و عقبا
شفیع مسلمان بروز قیامت	حبیب و ولی خدای تعالی
به مقبولیت پیش خالق مقرب	به محبوبیت از نبیش لقبها
وجودش بکونین شمع منور	سپه سالک راه اعلی و ادنی
جوان صورت و فخر پیران بسیرت	جمال محمد ز رویش هویدا
ز بسط امورات در عهد پاکش	لقب باسطش هر ولی کرد امضا
غمش از دلم تاب طاقت ربوده	چه گویم بهجرش چها رفت برما
جگر رشک آتش شد و سینه گلخن	تنم گشته بی جان و جان پیشتر ها
سلام و تحیات بی عد و بی حد	بود از تو بر روح پاکش خدایا
چو این کمتر و کهترین مریدان	با دراک حالش ز دل یافت ایما

بجستم بهر چرخ و هم عرش و کرسی | بعدن و جنان هم بفردوس اعلیٰ
بخلد برین یافتم با محمد | بدیدار حق فاز فوزاً عظیما
١٢٩٥ھ

ایضاً

چون بفردوس رفت مرشد ما | از تپ هجر اوست دل بریان
سن میلاد و جانشینی و عمر | با وصالش کنم بخلق بیان
شد و شمس الضحیٰ سن میلاد | جانشینی چراغ دین برهان
١٢٤٩ھ | ١٢٦٦ھ
بدر روشن زماه وان عمرش | واز چراغ کمال نقل مکان
٤٦ | ١٢٩٥ھ

از منشی ولی الحق صاحب صبا و چشتی تخلص

آنکه او بود عارف کامل | هادی خلق ماحی باطل
نام نامی آن ولیّ زمان | با محمد علی حبیب بخوان
مهر اوج سپهر دین مبین | رونق افروز بزم صدق و یقین
آبروی محیط جود و همم | جوهر فرد بحر لطف و کرم
شارح شرع پاک احمد بود | وارث و نائب محمد بود

چون سوی عدن و جنت اعلی | برد شوق وصال حق او را
گفت تاریخ رحلتش رضوان | والی خلد مقتدای جهان
۱۲۹۵ھ

ایضاً

چون آن حبیب یزدان مهر سپهر عرفان | از خاک گشته پنهان شد زیب بخش جنت
در فکر سال بودم کامد صدا ز غیبم | ای وحشی خزینم جوینده حقیقت
پرسید چو سال او کس گوئی همین قدس | خورشید اوج اقدس مهر منیر رفعت
۱۲۹۵ھ ۱۲۹۵ھ

ایضاً

شد چو آن پیر طریقت ز جهان | زندگی شد بهمه تن عشاق دریغ
سال او گفت همین از وحشی | کاملی رفت از آفاق دریغ
۱۲۹۵ھ ۱۲۹۵ھ

ایضاً

آن حبیب خدا که در عالم | بود عین الیقین پاک سرشت
۱۲۹۵ھ
گفت با وحشی چو سال رحلت او | حامی دین بی نظیر ز دشت
۱۲۹۵ھ
گفت رضوان بنام از سر عیش | آفتاب کمال اوج بهشت
۱۲۹۵ھ

ایضاً

آه چون آن نائب محبوب رب العالمین — گرد همچون شاه مردان و سوی دار البقا

بود مولا هم نه تنها بل ولی الصالحین — بندهٔ احسان او یکسان غنی و هم گدا

خاک بر سر چون نه از رنج فراقش کنم — بد مس قلب مرا ای صحبت او کیمیا

یاد آیا میکند در چشم ز فیض پای او — خاک کویش هر زبان میکرد کار توتیا

از غمش خالی نمی‌بینم دلی اندر جهان — ابر دریا بار شد از فرط گریه چشم‌ها

شد نه تنها خانه ام از رنج او بیت الحزن — گشت گیتی سر بسر در چشم ما ماتم سرا

وصف او دیدم چو بالاتر ز حد فکر خود — چون ثنای جان فزا خالق ارض و سما

با دل غمگین چو در فکر تاریخش شدم — آمد از هر سو ز قلب جد در گوشم ندا

بی سر و پا و حشیا گشتند ازین پیش بلا — زهد و تقوی خلق و همت علم و عرفان و رضا

۱۲۹۵ھ

ایضاً

چون ازین دار فنا ساخت سفر — بست سوی خلدان جو یا حق

حسب واقع سال وصلش گفت عقل — یافت حق را یک بیک شیدای حق

۱۲۹۵ھ

ایضاً

رفت چون پیر ما ازین عالم | خواستم جمع تا کنم وحشی
مولد پاک و جانشینی او | هم سن عمر و وصل در هجری
مولدش آمده مفیض طریق ۱۲۴۹ھ | جانشینست وارث ثانی ۱۲۶۱ھ
شد ولی عمر آن حبیب خدا ۴۶ | وان وصالش لعین ذات نبی ۱۲۹۵ھ

ایضاً

عمدة الاولیا حبیب خدا | مرشد و پیر و شیخ و هادی ما
که محمد علی حبیب مدام | سکهٔ نام نامیش بانام
دفعتاً کرد از جهان چو سفر | آه در خود نماند هیچ بشر
شرح این واقعه چگونه دهم | خامه از دست رفت و کاغذ هم
بست و هفت از ربیع الاول بود | که بدوشنبه وقت ظهر نمود
گشت از درد صدر واصل حق | شد بواماندگان نصیب قلق
هردم از درد خوانم و خواندم | آه او رفت وای من ماندم

همدمش چون بعشق هیچ نبود — هاتفم سال رحلتش فرمود
بی سر جهید آن خزینهٔ درد — در جهان بود فی الحقیقت فرد
١٢٩٥ھ

ایضاً

رفت آن شمع هدایت چو ز بزم هستی — بس ته خاک سر عظمت و رفعت آمد
فکر سالش چو من از روی الم کردم — در جهان آه چه هیهات قیامت آمد
١٢٩٥ھ
از سر باب جنان نیز ملائک گفتند — واله خواجهٔ کونین بجنت آمد
١٢٩٥ھ

ایضاً

آنکه او عارف خدا بوده — رهبر دین مصطفی بوده
هم حبیب محمد عربی — هم رفیق جناب پاک علی
سالک مسلک رسول خدا — وارث انبیا محیط صفا
گوهر درج علم و جود و همم — نیر برج حلم و لطف و کرم
شمع بزم حقیقت و تقوی — مهر اوج شریعت اعلی
باعث افتخار اهل زمین — مایهٔ سود وحشی غمگین

سال نقلش که به زد رشفته | خاطرم غوث یکی ربا گفته
۱۲۹۵ھ

ایضاً

چون آن حبیب حامی شد زین جهان فانی | قد اشکل علی اکثر من المصائب
هر لحظه در تصور خوانم سوء مزارش | روحی فداک قلبی طاهر من الشوائب
در فکر سال وصلش گفتا بغیب با من | آن هاتفی که وصفش پاک ست از معائب
خواهی اگر که گردد وا عقده سن او | هان یا حبیب یزدان یا مظهر العجائب
۱۳۶۲ ۳۳ ۱۲۹۵ھ

ایضاً

معین هادی دین هم فقیه و عارف کامل | که سرتاپا وجودش خاتم دین را نگین آمد
چو از فیض قدوم خویش رونق داد جنت را | صدا برخاست از هر گوشه خلوت نشین آمد
سراپا بود رحمت ذات او بی شبهه در عالم | چو شد زیر زمین آفت به بالای زمین آمد
چو دل از هجر پیرش شد پریش و ریش و تنها | کسی کو هجرش با خاطر اندوهگین آمد
دلم خون گشت چون از هجر او اختر شمردم | بفکر سال وصلش هر لبم جان حزین آمد
ندا از خلد رضوان داد کز روی یقین | حبیب سرور عالم بفردوس برین آمد
۱۲۹۵

ایضاً

(٦) زخاصان جناب ایزد پاک (٢٠)
(١٠٠) قبول بارگاه شاه لولاک (٢٠)

(٤٠) مه اوج شریعت مهر عرفان (٥٠)
(٧٠) عروج عالم دین قطب دوران (٥٠)

(٣) چه نامش بل چه کیفش عزیب است (٤٠)
(٤٠) محمد با علی و با حبیب است (٤٠١)

(٥٠) نه تنها در معارف شبلی عهد (٤)
(٢) به تسلیم و رضا و حلم هم فرد (٤)

(٥٠) ندیدم همچو او یک عارف حق (١٠٠)
(٣٠٠) رسیده فیض او از غرب تا شرق (١٠١)

(٦٠) سفر چون و فعتاً سوی جنان کرد (٤)
(٦٠) سیه پوشیدم ماروی جهان کرد (٤)

(٣٠) کنون مثلش بچشم در نیاید (٤)
(٨) حقیقت آشنا محو محمد (٤)

(٣٠٠) شود عالم بهجرش چون غمناک (٢٠)
(١٠١) قیامت گشت بر بالای افلاک (٢٠)

(٣) چو فکر سال ترحیلش نمودم (٤٠)
(٣) بگفت از سن دل ناشاد پر غم (٤٠)

(٣٠) که سال وصل آن محبوب یزدان (٥٠)
(٣) چو خواهی جستن این شعر بخوان (٥٠)

(٤٠) معین دین بهادی قطب عالی (١٠)
(٨) جنیب خاص محبوب الٰهی (١٠)

۸۷۴ — ۸۱۷

سنه ١٢٩٥ھ — سنه ١٢٩٥ھ — سنه ١٢٩٥ھ

ایضاً

حبیب خالق ما هادی خلقے — که مثلش کالعدم اندر جهان بود
بشوق وصل حق زین عالم فانی — سفر چون جانب فردوس فرموده
بگفتم مصرع تاریخ ترحیلش — سراج دین فیاض جهان بود

۱۲۹۵ھ

ایضاً

مولای ما و شیخ زمان هادی جهان — دریای علم و فضل و کرم جود و مهر سیر
یعنی جناب شاه محمد علی حبیب — عالی نسب بزرگ کزین قصه مختصر
در شوق وصل حق چو یکایک ز چشم خلق — پنهان برنگ خضر شد و صورت نظر
شد همچو شام غم سحر عشرتم سیاه — گردید خون دلم ز غمش آه هم جگر
چون سال وصل آن در دریای معرفت — جستم بطرز نو ز دل مخزن هنر
گفتا که خیر و بات بدریا کرا و برو — تا گوهر مراد دهد دست بی خطر
کردم بگوش چون سخن دل پذیر او — سویش چو طفل اشک دویدم بپای سر
دیدم که سر گرفته بگوشش نشسته است — همت صفا رضا و غنیمت بیگر

۱ ۲ ۹ ۵

گفتم چه بسر سر تو ز جور فلک سید — گفتا منم همین ز بسر اسمیه این قدر

وحشی ز فر قلش همه بیدل بدهر آه — شد علم و ورق قدر شرف فقر هم اثر

١٢٩٥ھ

ایضاً

آه آن بحر کرم شد زین جهان — بود فیاض جهان ذاتش حجیج

سال ترحیلش ز وحشی حزین — جست چون خلقی بگفتا اف دریغ

١٢٩٥ھ

ایضاً

شه دین حق مالک ملک فقر — گرفتی نقود دعا در خراج

شنو اسم پاکش علی یا حبیب — بر آن اسم پاک محمد چو تاج

بجستم چو تاریخ او گفت عقل — مکن فکر هستی پریشان مزاج

شود بر تو روشن چه سال وصل — گزاری بینر شرلعیت سراج

١٢٩٥ھ

ایضاً

آن مه اوج دین چو از عالم — روی خود همچو آفتاب نهفت

از سر آه عقل تاریخش — عارف رهنما مگر گفت

١٢٩٥ھ

ایضاً

بلبل خاطرم که نغمه سرا — بود در باغ دهر صبح و مسا
نوحه گر هست هر زمان اکنون — میکند ناله اش جگرها خون
در چمن هم نماند رنگ بهار — هر گل تر شدست غیرت خار
رفت نکهت ز گل چو روح ز تن — بست از خنده غنچه نیز دهن
سنبلستان که بد بخوبی طاق — شد خموش برنگ شام فراق
برگ هر نخل شد کف حسرت — گوئی عشرت شد از چمن رخصت
این همه رنگها که می بینی — دانی از وجه کیست ای وحشی
آه چون آن حبیب فخر جهان — شد برنگ صبا بباغ جنان
برد هجرش قرار از دل خلق — کوه غم شد دو چار از دل خلق
خلق و عالم نه چون شود مضطر — رهبری نیست همچو او دیگر
فکر تاریخ وصل آن محمود — چون دلم را بسوخت جان فرسود
گفت هاتف دوام باغ ارم — جای آن ماه گشت و سالش هم
۱۲۹۵ هـ

ایضاً

آن حبیب خدا ز چشم جهان | شد چو پنهان بشکل روح روان
خلق مضطر بجستجویش شد | گشت خود رفته و بیخویش شد
بهمان دم چو سال رحلت او | جستم از عقل خاطر حق جو
گفت از غیب هاتف غیبی | بشنو از گوش هوش ای وحشی
ناصر شرع پاک بود چو نصیر | در جنان رفت نیر پاک از دهر
١٢٩٥ھ | ١٢٩٥ھ

قطعات تواریخ جناب مولوی احمد کبیر صاحب حیرت تخلص

عالی مقام شاه محمد علی حبیب | شد ذات پاک او چو دم وصل حق فنا
حیرت ز غم بمسجد آن شاه پنج وقت | شور مصلیان شده آه بیریا
١٢٩٥ھ

ایضاً

چو شد زین دهر حیرت مرشد من | شنیدم ناله جانسوز کسے را
چنان از آتش هجرش جهان سوخت | که بی رقت ندیدم هیچ شے را
چو او در حلقهٔ یاران نشستے | ز زلف و رخ نمودی شمس دی را
بگفتش از سر الطاف حافظ | جزاک الله فی الدارین خیرا
١٢٩٥ھ

ایضاً

مقبول حق حبیب محمد صحابه دوست | ممدوح خلق شاه محمد علی حبیب
مهر سپهر علم و مهِ آسمان فن | طفلی ز مکتبش همه دم ناظم و ادیب
در شهر ملک علم ز فیض بلاغتش | هر لفظ مستطیع شد از معنی غریب
نزد فلک علو و حکم ذات پاک او | نزد زمین طبیعت او هادی طبیب
آن موشگاف علم حدیث و اصول فقه | بگشاد روی مسئله مشکل و عجیب
حاسد فگار بود با این فقر رفعتش | پیشش همیشه نعرهٔ دل رفتگان نقیب
ذاتش خدا رس و بخلایق خدا رسان | ابدال وقت و شیخ زمان و جوان نصیب
آن رهنمای جادهٔ شرع و طریق حق | بودست آفتاب از برج شه حبیب
لبیک گفت پیک اجل را چو در دمی | شد دفعتاً به بارگه وصل حق قریب
غلمان و حور خلد چو دیدند شان او | جستند از ملک که بگو ایها اللبیب
چون بود حال رفعت شانش برای حق | چون بود حال حشمت و سامان آن نجیب
پس گفت پنج بار ملک و حیات نیز | با جاه بُد ز حب محمد علی حبیب

۲۵۹
۱۲۹۵ ھ

ایضاً

دلا چو شاه محمد علی حبیب ولی — بحکم ناطق معشوق رخت خلوت بست
نمود قطع تعلق بدل ز شوق تمام — سعود کرد به بالا ازین منازل پست
گرفته سیحه سلو دلبر با صل خود آمیخت — شکست ساغر و مینا چو گشت بی خود و مست
بحال زاریش صل آن فنا فی الله — بجستم از دل حیرت که خضر راه بست
برنج و درد خراشیده قلب شاد بگفت — حباب قلزم انور ز موج وجد شکست

۱۲۹۵ھ

ایضاً

چیر تا وارث نیک است نشان رشد — ورنه چون خار بهر دیده دد طعا دارث
هست مشهور که سورشاه چو خزینه بگذاشت — رفت تا منزل مقصود سرا پا وارث
چون نبودی با هم واصل حق شاه حبیب — بود آن حامی دین علم نبی را وارث
تا الفهم فی سر اغلاق بهین سالش گفت — بود آن حامی دین علم نبی را وارث

۱۲۹۵ھ

ایضاً

شد از وفات شاه محمد علی حبیب — غم بی حساب در همه اشیا چه طاق و زوج
خوردند ضرب درغم او چون بنفسه — یکبار قلب ها ز هد و سر وجد یا ای او ج

باز از روز وصل بی سر آه — گفت روز دوشنبه باور باد

۱۲۹۵ھ

گفت این هم بدست حق دم شرع — اوسط ظهر بود چون دل داد

۱۲۹۵ھ

پی تاریخ و ماه گفت که دار — بیست و هفت از ربیع اول باد

۱۲۹۵ھ

ایضاً

شربت وصل چو نوشید حبیب دو جهان — تلخ شد بر همه کس در غم او جان لذیذ

گفت حیرت سن آن پیر مغان عارف — برد او علیین سرور از حی عرفان لذیذ

۱۲۹۵ھ

ایضاً

کس چه سازد وصف آن کان از خدا خود ستایش — عالم و نثار و ناظم عارف و عالی وقار

بین که شد شاه و محمد هم علی و هم حبیب — بهر نام ذات او مطبوع آن پروردگار

چون نگه بدی هر یک نام او از چار لفظ — ذات پاکش نسبتی میداشت باهر چاریار

بود خورشید سمائی معرفت رخسار او — مستفیض از انش لعالم چون کواکب بی شمار

خیره شد عالم بچشم تا لعانش وقت وصل — مردم آن هم فرق نتوان کرد لیل و نهار

شد خزان از صرصر رنج فراقش یک قلم — آنچه بد از رنگ و بوش باغ عرفان را بهار

سال فصلی خواستم منقوط با فوق النقاط — بعد ان هجری پی سال وصالش یادگار

گفت حیرت خاطرم در دل چه گویم سال وصل — از خلش زد هم هزاری چشم دل از رونق آن

۱۲۰۰ه

هان اگر پرسی ز هجری هاتفم فرموده است — از قدوم دور او حور و جنان از صد وقار

۱۲۹۵ه

ایضاً

شاه من بود چو شیدای محمد همه دم — می شدی پیش علی همچو حبیب رحمتا

نام پاکش همه پیداست ز شعر دو ال — گر بترتیب بخواهی سوی آن قصد لبساز

دفتری کو که من از صدمه خود شرح دهم — آنچه از دست فلک گشت ز صد سوز و گداز

یعنی و ظهر دوشنبه ز ربیع اول — کرد چون مرشد من لبد وضو قصد نماز

بس بماندم ز در دوست ندائی آید — که سوی بارگه من فرس شوق بتاز

بر مصلی سوی قبله سجده او اصل شد — کرد طی عاشق حق در نفسی راه دراز

خلق در مانده شد از واقعه رحلت او — وانشد بر دل کس عقده این باز و نیاز

کین چه شد آه کجا رفت بیک چشم زدن — از که مانوس شد او پست بیان گرد و شنا

هاتفم بی سر امید بگفت ای حیرت — نور وی هست با انوار الهی همراز

۱۲۹۵ه

ایضاً

همچو مخدومی که نام او حبیب / نامده در دیده گیتی نیز هیچ کس

عالم و جواد و دانا و فهیم / هوشمند و با مروت داد رس

از حصول پایه گاه علم خود / بود شهره شرع احمد را عسس

در جهان از صولت او گر نیافت / دزد دین بر نقد ایمان دست رس

حرص دنیا بر دلش میلی نکرد / گر نشد بر کوزهٔ قندش مگس

شاغل و فانی بذات ذوالجلال / از خدا غافل نماندی یک نفس

رفت چون در خلد باقی کش شد بهم / خوار و هم بی قدر شد مثل خار و خس

گفت هاتف حیف تا او بس کجاست / تو چه می نالی بدل مثل جرس

او کنار حوض کوثر سیر شاد / شاد چرا چشم تو چون رود ارس

دست او در گردن حوران بهم / دست خود چون میکنی از سینه پس

حسب عاده چون رسید پیغام وی / کی توان کردن توقف یک نفس

بهر تسکین دلت بی روی جست / سنه لا تخلف المیعاد بس

۱۲۰۹ه

ایضاً

بخلق از غم ترحیل مرشدم هیهات
دلی نماند که حیرت‌زده زان نگشت خراش

بخرن حور و ملک جن و انس وحش و طیور
پدر و عالم و ابرار و زاهد و اوباش

بوقت رفتن خلدش بشوق دل میکرد
براه دیده غلمان ز نور دیده فراش

بخلد شاه محمد علی حبیب چو رفت
بدیده گلشن بی مثل و صنعت نقاش

بگفت حور که ای با صفا ز روی یقین
بیک نفس چو صبا شاد آمدی شاباش

۱۲۹۵ھ

ایضاً

چون محمد علی حبیب ز دهر
رفت در خانهٔ حق مخصوص

با دل شاد حور گفت از و
عاشقا آمدی بحال خلوص

۱۲۹۵

ایضاً

چون محمد علی حبیب که بود
کامل و شیخ و زاهد و مرتاض

بهر گلگشت خلد آمد بشتاب
زین جهان رفت ناخوش و ناراض

گفت فی قلب هاتف غیبی
بجنان دید حسن باغ ریاض

ایضاً

حبیب خدا شاهِ عرفان حق
ز هاتف بپرسید شغلش دلم
به تسبیح و تهلیل حیرت مپرس

چو شد زین جهان خلق گردید حبط
بگفت او مضامین حق کرده ضبط
که دارد لب شه بمعشوق ربط
۱۲۹۵ھ

ایضاً

مرشدم حیرت که نامِ اوست و سرّ دلِ حبیب
وقت آخر سینه‌اش نگذشته پای او ز شب

خوب میدانیست قلبش صرف جای احتفیظ
از زبان حال او آید صدای احتفیظ
۱۲۹۵ھ

ایضاً

آه مخدوم که نامش بد حبیب اہل فضل
رفت چون زیر زمین آن چشمهٔ انوار حق
ماجرای رحلتش حیرت چه فهمد کس ولی
چون تجلی بد قلبش تا فنا در ریش واز رو

عالم و سیکر و روشن بزم فرزانهٔ شمع
کرد روشن بزم خود چون بزم شاهانهٔ شمع
قصه با پروانه گویم یا که افسانهٔ شمع
او فنافی الله با حب شد چو پروانهٔ شمع
۱۲۹۵ھ

ایضاً

شاه عرفان آنکه نامش شد حبیب اهل دل
در طریقش بیهده رفتن نشد کس را مساغ

در دلش گنجینهٔ اسرار حق محفوظ ماند
پای فکر وز داو شد لنگ در راه سراغ

خود می عرفان چو خورد و جرعه بخشید بدوستان
گرم بزم معرفت هی شد ز مینا و ایاغ

دفعتاً محو تجلی جمال یار شد
شد چو یکسو رفت پا از پایبندی هر سو فراغ

رخت رحلت بست چون آن شاه در عزت نهان
قلب شد بس رو چراغان عرشش از فرط داغ

گفت هاتف سال وصلش حیرتا بافعلش
دید جای باب بالا زود آن عالی دماغ

۱۲۹۵ه

ایضاً

نقل زینجا چو کرد شاه حبیب
حیرتم شد کجاست ذات لطیف

گفت هاتف مجو نگاهش دهید
دو جنان بین که می شد تشریف

۱۲۹۵ه

ایضاً

چون محمد علی حبیب سلے
شاه ما بندگان و هادی حق

رفت زینجا بحب حق در خلد
شد بوا ماندگان نصیب قلق

از خزان بهار آن گل شد
رنگ رخسارهٔ مسرت شفق

سال صلبش بحسب حق بنگار — باصول حساب و طرز ادق

جمع اعداد کن ز لفظ بحجب — کرسد تا دوازده بورق ۱۲

ضرب کن هشت جای حق ورویی — نود و شش نویس ای اشفق ۹۶

پس از ان عدد زفاق حق بخوان — ضرب کن در دوازده مطلق

حاصل ضرب دو صد آید و هشتاد ۲۸۰ — به یسارش نویس همین سبق

رو خراشیده از الم هشتاد — گفته ام سال آن ستوده حق

گیر پنج و نود دو صد بهزار ۱۲۹۵ه — سال صلبش صریح و هم مغلق

ایضاً

هاتف چو سال صلب حبیبم ز رب شنید ۱۲۹۵ه — سالش بهم بگفت پس از آه و درد تاک ۱۲۹۵ه

آن مرد عشق شاه محمد علی حبیب ۱۲۹۵ه — آمد بنور دو دیده در خلد حق پاک ۱۲۹۵ه

ایضاً

چه گویم انکه گویم هست دبان بازی مرشد — نخواهد شد بزرم عشق مثلش فارس کامل

محمد تاج نام علی تیغ میان او — ببای حسب حبیب بهر دو نام پاک آن عاقل

چه فهمد کس همی راز و نیاز آن حبیب حق — چو عجلت شد ازان شوق بشوق وصل خود عاجل

دم آخر چو او پیش خدا جان داد مردانه — ملک صل علی گفت و فلک صد مرحبا از دل

چو داخل شد بخلد پاک محبوب رسول الله — معطر شد دماغ حور و نو شد زینت محفل

بمن فرمود هاتف پرس از من سال او حیرت — بهجری و بفصلی هر و گر خواهی شوی سائل

به نظم و نثر با وصف صفات او سن وصلش — اگر بی نقطه و با نقطه هم خواهی شود حاصل

بگفتم مصرعهٔ بی نقطه در هجری بگو گفتا — سواد کاکل و عطر روح حور را در دل
۱۲۹۵ھ

بگفتم فقرهٔ منقوط در فصلی بگو گفتا — جبینش زینت جنت شود این فقره
۱۲۸۵ ف

ایضاً

یادیم شاه و حلیمم حیرت — صبا حبیب خلد چو او شد بکمال

رو خراشیده بگفتم زالم — هم او بود که زد سم هلال
۱۲۹۵ھ

ایضاً

مرشدم لب اللطف و نامش لطیف — من چه سازم لطف نام او علم

اولش شاه محمد شاه شنش — با علی و با بیش کن رقم

تا ابد ترکیب اسمش را حیات
ابن حلیمم بود مقبول خدا
از قدومش خانهٔ آبای او
داد خالق علم و عرفانش تمام
چون نمودش بندهٔ شاه عرب
از تصانیفش که هست آئینه‌ها
بود یوسف بی بدل در عهد خود
هر که دیدش یک نظر از چشم دل
در نظر پیدا شدی حشمتش اثر
بشنوی حال قبول رحلتش
حور و غلمان آمدند از حکم حق
گفت حیرت از سن رحلتش مپرس
قصر جنت هم بدل دادش نبی ۱۲۹۵

چون عناصر لفظ آن با خود بهم
از ازل منظور حق شد تا عدم
گشت شهرستان معنی یک قلم
اقبالش کرد در هند و عجم
خواجگی دادش بصد لطف و کرم
رونمائی حسن حق بی بیش و کم
یا همین نوری ز انوار قدم
وقعت اسم از دلش شد کالعدم
بود از خاک درش اکسیر کم
بر در جنت چو زد او یک قدم
پیش او با جام و با خوان نعم
سال او در شرح دعوت شد رقم
جام کوثر چون علی دادش بهم ۱۲۹۵

ایضاً

(۲۰۶) خون گشته ام بگردش دوران بسی دلا (۴۰) — (۲) لبس‌ع ده شد چو برگ حنا عضوهای تن (۹۰)

(۱۰۸) حقا که غیرت شب یلداست بزم عشق (۰۰) — (۱) از دست آن چو گشته شد این شمع انجمن (۹۰)

(۸۰) یعنی که بود شاه محمد ستار حبیب (۲) — (۲۰) کالشمس والقمر بسپهر علوم و فن (۱۴۰)

(۵۶) نور خشن لینگ لان در طور رمز (۷) — (۱) آن کرد آنچه میکند این مهر در یمن (۹۰)

(۸) از عکس روی آن مه کامل بجال زار (۲۰) — (۴) دیجور داد لطف شب چارده یمن (۹۰)

(۱۳۰) قلبش مدام جلوه گه خالق لطیف (۸۰) — (۵) هم سینه اش خزینهٔ اسرار ذوالمنن (۸۰)

(۲۲۰) کردی اگر بطالب خود یک سعا نقد (۵) — (۲) بودی دلش بشوق وصد باز لعو زن (۵۰)

(۳) باخود همه مسرت بزم طریق برد (۴) — (۲) بگذاشت بهر این دل نالان غم و محن (۵۰)

(۱۱) امی دل مرا چو عارض وقتش نصیب نیست (۴۰۰) — (۲) باد اچو سنگ خاره گل سرو در چمن (۹۰)

(۱۸) حیرت نوشته ام چو شیخ چار سال (۳۰) — (۲) بین لطف چار مغز درین قطعه جمله تن (۴۵۰)

(۹) جوی سن ولادت و سجادگی کهم (۴۰) — (۵) هم جد عمر و سال وصالش زرب فگن (۶۰)

سنه ولادت ۱۲۴۹ھ — سنه سجادگی ۱۲۶۹ھ — سنه مدت عمر ۴۶ — سنه وصال ۱۲۹۵ھ

چیستا ذات مرشدم بجهان ⁂

نام آن شاه گر ز تو پرسند

هم تو صفتش بخوان بصوت زبان

بس شکر ریز در حدیث و کلام

فاضل و مفتی و فقیه و ادیب

گر بخلوت شده فنا فی الله

روز و شب شغل او بنفس نفس

طلعت حق بچشم دل چون دید

وقت صلوتش لظهر دو شنبه

یعنی بعد از وضو چو قصد نماز

آمد آن دم پیام معشوقش

بتمنای زلف مشکینش ⁂

ناگهم گفت او بچشم زدن ⁂

ایضاً

خالقم خلق کرد بس نیکو ⁂

بس محمد علی حبیب بگو

بود در خُلق و جود بس خوش خو

دل ربا و حسین و آئینه رو

کامل و شیخ و شاغلِ یا هُو ⁂

ور گزشتی شبش بیک زانو

هر نفس لا اله الا هُو

گشت یک سو ز منظر هر سو

بست و هفت از ربیع الاول جو

کرد آن نیک سیرت و خوشخو

که بیائی بیک نفس این سو

او توقف نکرد یک سر مو

وصل جانانه دید کرده وضو ⁂

١٢٩٥ھ

ایضاً

شاهی که محمد شد با ذات علی یارش — او گشته حبیب او بود از همه نام آگه

بود ست رخ صافش مهر فلک عرفان — هم نور فروغش هر جا شمع دل هر گه

از فقه و حدیث او آوازهٔ او به سپهر — پیکر دل لب خوشگو در مدحت او وه وه

او اسم و هم قاسمی و در حسن محمد گو — خورشید شدی سائل از نور رخ آن مه

محبوب رسول الله شد عمده خطابش — از بارگه احمد شک نیست در این والله

چون رفت سوی جنت آن پادشه عرفان — شد رهبر جنت از خویش فزون باوه

گفتند خراشیده غلمان رخ ورد خود — رونق ده این جنت محبوب رسول الله

١٢٩٥ ه

ایضاً

مهر طریقت شاه محمد علی حبیب — چشمش به راه آنکه قلب مصطفی

چون دید سوی یار شد از جان بعین وصل — می گفت با وقت رفتن فردوس بالی

بود هم بفکر سال وصالش بطرز نو — فرمود با الهم که سپهر ان زبان دلی

حیرت سن وصال بصوری و معنوی — پنج و نود هزار و دو صد گشته منجلی

تاریخ ١٢٩٥ ه

ایضاً

وقتِ ترحیلِ حبیبِ حق — کان بود دلا ز عیب بری
آمد احمد با چهار صحب — بهر حفظ آن پاک ولی
پس شد چون فصل روح و تنش — مغموم شده یار و غنی
فصلی جستم سالش حیرت — هاتف گفتا کای مرد غبی
چو مقصد خود زین چار گهر — صدّیق عمر عثمان سه علی
هجری هم جو زین چار اسما — تکمیلش کن برپای نبی
۱۲۹۵ ف

قطعه تاریخ مجموعه التواریخ از منشی ولی الحق صاحب خوشی تخلص ۱۲۹۵ھ

چون تواریخ رحلت شیخم — جمع شد همچو گوهر سفته
سن تالیفش او چو خوشی جست — هاتفم ماجرای غم گفته
۱۲۹۵ھ

خاتمة الطبع از بنده سراپا معائب فتح محمد تائب

آن شب که هزار نور پیدا شد — صد جلوه ز شمع طور پیدا شد
سن روز پنج و تاب بوده — خواهشگر سی بخواب بوده

تبریق حرارت دل من | افروخت چو شمع محفل من

بربسته دو دیده دل گشاده | صد نقد ز جان بدیده داده

دیدم که صبا بگل فشانیست | نور سحرم بمژده خوانیست

اعزاز بجامه زیبی آمد | اقبال بدل فریبی آمد

صد جلوهٔ نور لایزالی | در رنگ مثال بی‌مثالی

در دیدهٔ و دل فرود آمد | از عرش و صد درود آمد

حیرت زده من شدم ازین کار | خوابیده بجای خویش بیدار

دل مضطربانه گفتگو داشت | اسرار گشودن آرزو داشت

ناگاه رسید غیب دانی | از حضرت قدس راز خوانی

در بر بگرفت و مرحبا گفت | گفتن نتوان بمن که وا گفت

نزدیک در آمد از ره دور | اوراق بکف چو دستهٔ نور

بنمود و گشود و گفت برخوان | بشناس که چیست سر پنهان

بردیم بآرزو نگاهی | دیدیم عجیب جلوه گاهی

عشقست که رنگ بسته هر جا — صد شیشهٔ دل شکسته هر جا

از عشق هزار جوش ورزی — از حسن تمام گوش دروی

مارے ز جناب بادشاہے — کش ہر کف پاست سجدہ گاہے

تصنیف جناب پاکبازے — کو را بحضور حق نیازے

روشنگر چشم اہل ادراک — دانائے مقام ما عرفناک

در عشق ز شرع راہ دارے — در سکر ادب نگاہدارے

نامش کہ علی حبیب آمد — از عشق سنی نصیب آمد

این نسخہ کہ شرح آن نمودم — چون بخت لطبعش آزمودم

از غیب اعانتے رسیدہ است — تائید بعنایتے رسیدہ است

چون خدمت سروران نمودم — کاہیدہ تنم بجان فزودم

از پرتو بدر دین روشن — این نور شدہ است جلوہ افگن

تائید کہ نعمتے رسیدہ است — از خدمت حضرتی رسیدہ است

[illegible]

کاتب دیوان ہذا عاصی میر علی انجم لکھنوی در چھاپہ کردہ محمد ہادی حسن یاسمین کارگذار و ملازم مطبع

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰	۶	چو	چه
۹۳	۵	مصرع اولی	بشرط وصل شاعر بود

اشتہار

دیوان نعت و چراغی غم

اسکے حصہ اول مین وہ نعتیہ غزلین ہین
جو حضرت مولانا شاہ محمد علی حبیب صاحب
قادری قدس سرہ کی دیوانین آنحضرت صلی اللہ علیہ و
سلم کی نعت مین تہین اور دوسرے حصے مین انکے انتقال
اور انکی صاحبزادہ شاہ عبد الحق صاحب کی سجادہ
کی تاریخین درج ہین حسب فرمایش جناب مستطاب مولوی
شاہ بدر الدین صاحب تیار ہوا اور پورا دیوان حضرت کا
چودہری لطف احمد صاحب و چودہری احمد حسین صاحب
سے بہت جلد چہپ رہا ہے جن حضرات کو مطلوب ہو
حضرات صوفیہ باطلاع نواحی
سے طلب فرمائین